

محببتی که با من داشت دلش خیلی بر احوال من می سوخت و نظر باینکه خادمه هو تل بود نه چندان جرئت پرسش مطلب داشت و نه اظهار محبت. فقط بحركات سروچشم و مراقبت در اکر و شرب من و تمیز کردن اطاق و لباس و تخت خواب من فهمیده می شد که بیش از حد معمول مواظب است و سبب این مواظبت همان محبت نهانی است

### ○ پیدا شدن اسم محبوبه من ○

بعد از دو هفته سرورش غیبی نام محبوبه را اینطور بگوش من خواند و این خود یکی از معجزات حضرت عشق است قبل از آنکه بگویم چگونه بر نام محبوبه ام اطلاع یافتم لازم است بگویم که کانرین همه روزه دسته از روزنامه های مختلفه وینه را برای من می آورد و بطور خصوصی و مجانی این خدمت را انجام میداد هر چند جرائد روی میز سالون بود و همه مسافرین میخواندند ولی این خصوصیت کانرین برای ان بود که جلب توجه مرا کرده مجبور نماید بر خواندن جرائد و انصراف فکر .

یکروز در یکی از جرائد بيك ( ارتیکل ) رسیدم که از طرفی مضمون ان شکفت اور واسفناک بود و از جایی مهیج قلب و روح من شده مرا بمقصود رهنما گشت !! اینست عین مضمون ارتیکل ( ماد موازل راشل ... لایق افرین است )

شب گذشته ماد موازل راشل که یکی از دختر های نجیب شریف و شاگرد مدرسه دولتی است در خانه خود تنها مانده خواهر بزرگ و برادر کوچک با کیس سفیدشان به همانی رفته بودند و ماد موازا برای حاضر کردن دروس خود در منزل مانده اخر شب برای بر داشتن بيك کتابی که محل حاجت او بوده باطاق برادر کوچکش رفته و بی خبر بوده که برادرش تازه بيك هفت تیری خریده بمیخ پرد

اطاق خود او یخته لهذا همکام خروج از اطاق پرده حرات کرده هفت  
تیر از میخ بر زمین خورده يك فشك منفجر شده و بر ماهیچه پای  
ماد موازل اصابت کرده این دختر رشیده بدون اینکه خوفی بخود  
راه دهد شبانه بدست خود زخم پای خود را شست و شو کرده بدو فورم  
پاشیده مانند جراحان ماهر پای خود را بعملیات جراحی معالجه  
نموده آخر شب بسته و بر بستر خوانیده و حتی بعد از ورود خواهر  
و برادر و اقارب خود ایشان را از ماجری آگاه ننموده است . تا  
صبح که آنها از قضیه شب آگاه گشته امروز بتجدید معالجه پرداخته اند  
و اینک او را بمریضخانه برده مشغول معالجه اند و بهیچوجه خطری  
در کار نبوده بیشتر مانع خطر اقدامات رشیدانه خود دختر است که  
از آمدن خون زیاد جلوگیری کرده و بعملیات التي سیلتیکی از سرایت  
میکروب زخم جلوگیری کرده پس بار دیگر باید گفت ( ماد موازل  
راشل .... لایق افرین است )

همینکه این مقاله را در جریده خواندم قلبم بطییدن آمد و یقین کردم که این  
ماد موازل راشل همان دختر است که من او را در کلیسا دیده و طرف محبت کنونی  
قرار داده ام اما چرا این یقین را حاصل کردم ؟ نمیدانم و جز دلیل قلب  
و هیجان و ضربان آن دلیل دیگر ندارم  
اما بر فرض اینکه حدس صحیح رفته باشد چه باید کرد و که  
را باید واسطه تحقیق قرار داد ؟

بعد از کشمکش های خیالی بالاخره فکرم بر آن قرار گرفت  
که اینکار را باید بکاترین رجوع کرد و او را بطلب مقصود فرستاد  
منکه از اول ورود بهوتل تا آنوقت حتی کلمات کاترین را درست  
گوش نداده و جواب واضح نمیدادم و شاید کمتر حالت خنده در من  
دیده بود از این ساعت بیعد بنای گشاده روئی با او میگذارم

## يك ملاقات شبانه

ساعت چهار بعد از ظهر مصمم كردش بودم اب و صابون از  
كاترين طلبيده در اطاق خود شست و شو كردم وقتيكه كاترين آمد  
طشت روشوري مرا برد يك نگاه متبسمانه باو كرده همينقدر آفتم  
حيف اين دختر هاي نجيب قشنگ كه بايد در هوتل خدمت نمايند

لازم نيست توضيح بدهم كه يك دختر خادومه هر قدر هم في-  
الحقيقه قشنگ و نجيب باشد از شنيدن يك همچو كلامي از دهان  
يك جوان خيلي خوشگل و فاضل و ادبي چه حالت پيدا خواهد كرد  
و چه اميدي در قلبش توليد خواهد شد

هيچوقت از اينگونه اظهارات خود داري نكننيد كه اگر هيچ  
نباشد يك مدتي روح و قلب يك نفر ادم مأیوسی را شاد و اميد وار  
نگاه ميداريد

همين قدر مي دانم كه در وقت بستن گراوات در مقابل اينه  
رنگ بر افروخته كاترين را در اينه ديده ام و فهميدم كه در اين  
ساعت همه خوشبهاي دنيا در دل او است و در اين دل جز محبت  
من چيزي نيست

اما او هم خيلي تربيت شده بود و انطوري كه ميل من بود  
رفتار كرد يعني جز كلمه «مرسي» چيزي نگفت و توقي نكرده خود را  
بدوري من راضي نموده رفت

براي دومين دفعه اظهار محبت در ساعت كه از كردش مراجعت  
كرده بسر شام حاضر شدم ديدم يكي دو كلمه از سخنان محبت -  
اميز گفته هنگاميكه ميخواستم باطوق بروم در عرض راه بكاترين گفتم  
اگر شما در اخر شب باطوق من بيايد شما را ميپذيرم در حالتيكه  
لازم نميدانم كه بشما بگويم من يك ادم بي شرفي نيستم و بي شرفي

احدی را نمی پسندم اگرچه یکنفر خادمه باشد و تنها مقصودم از ملاقات شما اطلاع بر بعضی امور است  
 کترین در همان چند قدمی که در والان با من میامد و سخنان مرا میشنید جواب مختصر متینی را حاضر کرده نزدیک اطاق من گفت و رفت .

بلی میدانم شما نجیب و شریفید و مرا هم خواهید شناخت  
 انطور که باید بشناسید یا در همین شب یا در ملاقاتهای دیگری که  
 من انها را ارزو مندم

کترین کارهای خود را زودتر از هر شب انجام داده اخر شب  
 که بایست با طاق خود برود بجانب اطاق من آمده مرا از انتظار  
 بیرون آورد

يك حالت غریبی در او دیدم زیرا ابدا منتظر نبودم که همچو  
 دختری که شب و روز در يك همچو محلی زحمت می کشد برای  
 امرار معاش خود تا این درجه دارای اطلاعات و معلومات باشد و  
 در محاوره و معاشقه مانند يك ماد موازل از خاندان بزرگ یا مادام  
 تربیت شده بهر نکته ای برخورد کند و هر صحبتی را بجای خود شناسد  
 این حالت در ان ملاقات اول که هنوز او را میشناختم فوق  
 العاده جالب دقت بود . اما بعد از چندی که او را شناختم حیرتم رفع  
 شد چه که فهمیدم علم و اخلاق و تربیت او فطری است و خدمت  
 او تل يك امر عاریتی است که دست حواصث روزگار برای او معین کرده  
 میل دارم محاورتی که فیما بین گذشته خیلی مختصر بیان کنم  
 بلکه همین قدر بگویم که اشنائیت با او يك وسیله و اسباب تسکین و  
 تسلی بود برای من مگر آنکه اینهم مدتش کوتاه بود  
 عمده چیزی که در این شب مرا مطلع کرد این بود که يك

خانم پیری که تقریباً رئیس اوئل است باید از وضع صحبت و معاشرت ما مطلع نشود زیرا بسیار حسود و بداخلاق است

شاید دران سن پیری میل دارد که همه جوانها با او صحبت کنند و او را احترام نمایند بلکه با او بطرز معاشقه رفتار نمایند و در صورتیکه برخلاف میل او بشود عداوت انها را در دل گرفته باعث زحمت میشود و حتی گفت که درحق من بیش از همه مواظبت دارد زیرا مرا اندکی طرف توجه دیده و شاید اگر بداند که همین قدر بین من و شما رابطه دوستی است مرا از اوئل بیرون کند و مورث جدائی بین من و شما گردد

انشب يك شب تاریخی بود که بعد از بیرون آمدن از امریکایک همچو شبی برای من اتفاق نیفتاده بود و شاید اگر در ابتداء دل بان معشوقه کلیسایی بسته بودم بدون اینکه ملاحظه ظاهر کانرین را کرده و عنوان خادمه بودن او را مانع شرافت خود بدانم با او دست محبت دائمی میدادم و او را همدم همیشگی خود میشناختم

و نظر بهمین عوالم ان شب اول را حتی ذکر از گرفتاری خود بکردم و آنچه را میخواستم با او بگویم نگفتم و حال آنکه معلوم شد که او بنظر خدمتی بوده و خود را طرف دوستی دائمی من نشناخته کانرین در این مدت که من هنوز با او اظهاری نکرده بودم خودش بفراست فهمیده بود که من يك اندوه بزرگ دارم که راجع بعالم محبت است و دانسته بود که مواعی درکارم پیدا شده و یا کم کرده ای دارم که نمیتوانم او را پیدا کنم

کشف این مسئله بعد از یک هفته بود که چهار مرتبه در اطاق من و اطاق خواب خودش با او ملاقات کرده کم کم محرم اسرار شده بودیم اما باکمال تقدیس و پاکی

من یقین دارم که زمام نفس در دست خود انسان است و آدم  
 میتواند خود را در نزد قشنگ‌ترین معشوقه‌های دنیا پیاکی نگاهدارد  
 و تنها بلذت صحبت متلذذ گردد و اگر کسی این لذت را یافت از  
 لذت‌های حیوانی خواهد گذشت مگر لذت مشروعی که فقط برای بقای  
 نسل است و بس

در چهارمین جلسه ملاقات که کاترین از تمام گزارشات حال  
 من مطلع شده بود مرا تکلیف کرد که اعلانی منتشر کنید و بعمل  
 جراحی بپردازید

اما به پیشنهاد او وقتی نگذاشته مطمئن بکیف پول خود بودم  
 که هنوز یکطرف آن پر بود و گمان میکردم همیشه این طرفش پر  
 خواهد بود و بعد از چندماه اقرار کردم که کاترین حزم و مال‌اندیشیش  
 بیش از من بود

کاترین فهمید که سرم چنان گرم عشق است که حتی بکار و کسب  
 و تحصیل پول اعتناء ندارم و اظهار کرد که شرط دوستی اینست که  
 اگر من بتوانم برای شما حل مشکلی کرده باشم مضایقه نکنم

من اینحرف‌ها غنیمت شمرده گفتم . هر چند شما خود بقدری  
 لایق برای هر مطلبی هستید که حیف است من شما را وسیله الفت با  
 دیگری قرار دهم ولی همینقدر بشما میگویم که يك كمشده‌ای دارم  
 که اگر بتوانم او را بیام و این یافتن از طرف شما صورت بسته باشد  
 شما را شريك در نيك بختی خود دانسته برای نيك بختی شما از هر  
 مساعدتی که بتوانم مضایقه نخواهم کرد

کاترین بسیار خوب من حاضرم برای انجام خدمت اما لازمست  
 شما منزل آن محبوبه را بمن نشان دهید  
 ژاك — من منزل او را نمیدانم

کترین — نام او را بفرمائید

ژک — نامش را هم نمیدانم

کترین — از چه فامیل است ؟

ژک — انهم نمیدانم

کترین — بعد از فکر بسیار میگوید ! ! عجب عجب نامش هم

نمیدانم فامیلش را هم نمی شناسم آیا این میشود اقا ؟

من هرگز نشنیده ام که کسی معشوقی را اختیار کند که از

هیچ چیز او اطلاع نداشته باشد شاید شما یکی را در خواب دیده

اید و باو عاشق شده اید

ژک — نه عزیزم در بیداری در روز عید توی کلبسا دختری

را بدین صفات دیده ام و از امروز تا کنون هر چه میکوشم که اثری از

او بدست بیاورم نمیشود

کترین — باز در دریای فکر فرو رفته بالاخره گفت آیا تصور

بفرمائید که چنین عشقی بجائی برسد ؟ آیا هیچ روزنه امیدی یافته اید

که بتوان از آن راه تعقیب کرد

ژک — فقط از خواندن نام ماده و اوزل در روزنامه يك امیدی

در دلم پدید شده گمان میکنم که این را مثل آن محبوبه من است که

من او را هم کرده ام

کترین جریده را برداشته خواند و هر چه فکر و نتوانست

صاحب آن اسمرا بشناسد . آخر در وقت رفتن خود بمن گفت فقط

تدبیری که بنظر من رسیده اینست که فردا بروم در مریضخانه دولتی

و بفهمم که آن دختر کیست و آیا هنوز در اینجا است یا نه و هر چه

از این راه میتوان تحقیق کرد بعهده من است که تحقیق کرده شما

را بیاکاهانم

ژك — بسیار از شما ممنونم

میخواهم این نکته را نگفته نگذارم که در وقت رفتن کانترین از اطاق من بسبب این موافقت‌های که کرده بود و خورد را مثل یک نفر دلسوز ترین اقارب من خیر خواه صمیمی نشان داده بود و خصوصاً حالا اراده دارد که بطلب مقصود من برود بطوری محبت او در من غلبه کرد که انشب را شبیه شبی که معشوقه ام را کم کرده بودم همانطور تمام شب بخیال کانترین بودم الا اینکه این تعاق باز راجع بود بهمان تعاق اول

خلاصه فردا صبح وقتیکه کانترین کارهای خود را در اوتل انجام داده قصد بازار کرد بجای اینکه هر روز وقت رفتن بازار پیش‌بنده خدمت را عوض میکرد امروز لباس اطلس بنفش پوشیده و بجای اینکه هر روز سبک خالی بدست میگرفت امروز چتر قشنگ خود را بدست گرفت و بجای اینکه هر روز کفش راحتی خدمتکاری را می پوشید امروز پوتین قشنگ خود را پوشید و بجای اینکه هر روز کلاه چین دار سفیدی که علامت خدمت اوتل بود بر سر می نهاد امروز کلاه بزرگ پرطاوسی خود را بر سر نهاد و هر کس او را میدید تعجب میکرد که این دختر اراده کجا دارد و شاید خیلی گسان هم مثل من نظر های خریداری باو کرده باشند می‌گفتند کانترین یکی از دختر های بزرگان است این کانترین خادمه نیست بلکه خانم است

باین حالتی که گفتم کانترین بعقب مقصود رفت و فقط میرفت که ببیند آن ماد موازل راشلی که پایش مجروح شده کیست و از چه فامیل است و منزلشان در کجا است اما ایا باین اسانی و ساده گی بمصطلح بدست من خواهد آمد ؟

از ساعت حرکت کانترین از اوتل تا هنگام مراجعت از يك



ساعت‌های خیلی سخت و تلخ و ناواری بر من گذشت از اثراتظاری که داشتم و برای تردید در اینکه آیا او خبر مسرت انگیزی برای من خواهد آورد یا نه که نظیر آن حالت در دوره زندگانی من کمتر اتفاق افتاده

شاید بیش از بیست دفعه از پله های اوتل پائین آمده باطراف خیابان نظر دوختم که ببینم او کی و از کدام سمت خواهد آمد و نیز مایوسانه باوتل مراجعت کردم

او نیامد مگر بعد از ساعت یک و نیم که یکساعت از موقع ناهار مسافرین گذشته بود و بواسطه دیر آمدنش کارهای او از طرف رئیسه اوتل بدیگر آن رجوع شد و ناهار صرف شد و این تاخیر کاترین است که مقدمه تقصیر او را در نظر خانم رئیسه تقدیم نموده او را در اتیه از کارهای آنجا مستغنی و مرا حاضر برای کمشده دوم می سازد

وقتیکه کاترین از راه رسید من بر سر پله ها منتظر او بودم و از بی طاقتی چند پله او را استقبال کرده گفتم هیچ می دانی که مردن از انتظار اساتر است : چقدر دیر آمدی عزیزم ، اما او با گونه ای برافروخته و اوقات تلخ گفت با من حرف نزنید و جواب خود را شبانه در اطاق استراحت من دریافت نمائید

این نوع صحبت او بیشتر مرا دچار اندوه ساخت زیرا علت اوقات تلخی او را نفهمیدم و ندانستم که او خبر مسرت اثری همراه آورده است یا نه با کمال دلنگی از اوتل بیرون آمده بگردش رفتم و شاید در این روز هم مثل روز اولی که وارد شده بیخودانه بهر طرف نگاه کرده مردم را بر بی تربیتی و یا جنون خودم معتقد می ساختم بهمان مخالفت‌های بی اراده در حرکت بودم و نظرهای مبهوتانه

بهر طرف میگردم و سودای عشق منضم شده بود با سودای دیگری که حیرت آوردن از حال کانرین بود بهر قسم بود این چند ساعت وقت را مستهلك کرده شبانه باوتل مراجعت کرده گمان می گنم که پنجاه مرتبه تا آخر شب بساعت نگاه کرده هر دم باخود میگفتم چرا امشب اینساعت من اینقدر بطئی و کند رو شده و کامی شبهه در آن نموده با ساعتهای دیگر تطبیق کرده انرا موافق می یافتم و میفهمیدم که صبر و شکبیائی من کند شده نه ساعت

بعد از راحت شدن اهل اوتل مواظب شدم تا کاترین وارد اطاق خود شده و من از شدت بی صبری بلافاصله از قفایش رفته اجازه خواستم و وارد اطاق شدم

اول سخنی که کاترین گفت این بود که شما از جوابی که من از روی سبکی و سرسری دایم دلتنگ نشوید من حق داشتم که حتی يك کلمه هم بشما جواب نگویم زیرا رئیس ما در حق من بد گمان شده و امروز بیشتر خیالات او تأیید شد که مرا در همانوقت خروج از اوتل با لباس مبدل دید و فهمید که برای مقصدی میروم که بکار شما تعلق دارد بموجب این خیال و حدس صائب يك اثار غضب و قهری را در جبین او می بینم و کره های عقرب سیرتی را در صورت او مشاهده میکنم که یقین دارم يك گزندکی از او متوجه من خواهد شد و من هم برای اینکار خود را حاضر کرده ام اگر چه کار باستعفاء و خروج از اوتل بینجامد

من بقدری از این بشارت مسرور شدم که گویا نه فقط محبوبه امرا یافته ام و حدسم صحیح بوده بلکه مثل آنست که فردا بوصول او خواهم رسید غافل از اینکه هر چند جاذبه محبت راه مارا کم نکرده و مفتش عشق از نام و نشان معشوقه خیر درستی بدست آورده اما تا

سر منزل وصال فرسخها راه است چه راههای سنگلاخ و پست و بلند  
برگدار و کردهائی که همراه باید با پای پیاده پیچود

اری منزل عشق خطرناک است و وادی محبت هولناک اگر  
از آن بترسد بهیچ مقامی نخواهد رسید و اگر کسی قدم دران راه  
بهد کم کم مشکلات آن بر طرف و جمال مقصود نمودار می گردد

هر کس يك عشق سرشار دارد خواه برای يك محبوبه پری  
صورت باشد یا برای رسیدن بوصول معشوقه امال و ارزوهای متنوعه  
از قبیل علم، حریت، استقلال، تمدن، ترقی، نجات دادن خود  
و قومی از گرداب مشاگل و یا هر چیز دیگری که شاگرد مدرسه  
عشق باشد در این صورت باید از هیچ حادثه مایوس نشود هرگز  
نومیدی را بخود راه ندهد هیچوقت خطرات راه را اهمیت ندهد  
هرگز کلمه ( ممکن نیست ) نگوید بلکه در هر فشاری افتاد دلش  
محکمتر و امیدش قویتر گردد. اری عشق دهمدم تواید اشکال می  
نماید و در هر اشکالی بر عطش و تشنگی عاشق میافزاید در هر  
قدمی شخص طالب تصور میکند که این آخرین قدمی است که قدم  
دیگرش وصول بکوی معشوقست اما در قدم دیگر می بیند که يك سنگی  
بر سر راهش آمد از سنگ اول بزرگتر

من با همه دلنگی که از بی خبری از حال خودش داشتم ان  
قدر در انتظار خبر مادموازل بودم که این کلمات او را بگوش اهمیت  
اصفا نکردم و اگر ملاحظه در کار نبود باو میگفتم که حالا وقت این  
حرفها نیست از اصل مقصود صحبت کن اما خیلی خود داری کرده  
چیزی نگفتم تا این مبحث پاخر رسید انگاه بی تاامل و بدون اینکه  
اظهار دلسوزی بکنم و عذر از زحمانش بخواهم بیخودانه گفتم بالاخره  
از مریضخانه و مادموازل را شل چه خبر داری

کانرین که خیلی با هوش و با تربیت بود يك تبسمی کرده بی  
صبری مرا بر کمی سن و کمی تجربه حمل کرده چیزی نگفت مگر  
آنکه اینطور جوابداد

عزیزم صبر بهترین دوی درد ها است و شما را بشارت می  
دهم که اگر صبر کنید و عجله و شتاب زدگی را ترك فرمائید بالاخره  
بمقصود خواهد رسید

بلی شناختم ماده وازل راشل و شاید همان باشد که منظور  
شما است زیرا بسبب سابقه ای که با یکی از مرضات اینجا داشتم  
کاملاً از عرح حال آن ماده وازل تحقیقات بعمل آوردم و دانستم  
که او اساساً فرانسوی است یعنی پدر و مادرش از فرانسه بدین جا  
سفر کرده اند برای يك کار های مهمی که شاید از بعد نفهمیم که  
انکارها از چه قبیل بوده است اما این راشل در اینجا متولد شده  
و چند سالست که پدرش مرده است. آنچه را یقین کرده ام دختر  
بسیار خوبیست که جمال و کمال هر دو در او جمع است و اگر  
او همان نباشد که شما او را در کلیسا دیده و دل بمهرش سپرده اید  
و لیکن لایق معاشقه و دوستی و همسری شما است بلکه لایق آنستکه  
طرف مهر و محبت شاهزادگان بزرگ باشد اما حالا او در مریضخانه نیست  
و من باید بروم بموجب ادرسی که از مرضه گرفته ام منزلش را پیدا  
کرده و سائل ملاقات شما را با او فراهم سازم

### گمشده دوم

این صبح دومی است که افتاب غم از افق قلب پر عاطفه من  
طلوع میکند این صبح دومی است که روز کار دل و دیده مرا در  
انتظار یکفر گمشده میگذارد این صبح دومی است که چرخ کج رفتار  
برای من کج تابی کرده رشته های مبهم و درهم برهمی را بیرون میدهد

که پیدا کردن سر رشته اش خیلی مشکل بنظر میاید  
 بر حسب وعده ای که کانرین در شب این روز بمن داده بود  
 صبح بعد از صرف شیر و قهوه و صبحانه باز مثل روز قبل تبدیل لباس  
 کرده از اوتل بعقب مقصود روانه شدم و این رفتنی است که من دیگر  
 او را نمی بینم مگر بعد از شش ماه

تصاف غریب چنین کرد که من امروز قدری مسرور و امیدوار  
 بودم لهذا با دو نفر از رفقای که پیش از یک هفته نبود که هم را  
 شناخته بودیم از شهر بیرون رفته يك اردش و تفریح صحرائی را  
 انجام دادیم و طبعاً در صحرا بعضی بازبهای که خیلی برای ورزش  
 بدنی من لازم بود سر گرم شده کم کم توقف ما در بیرون طول کشید  
 تا قریب غروب و نهار را هم بطور غیر رسمی با خوراکیهای مختصری  
 که تدارك کرده بودیم قیامت کرده نزدیک غروب شهر و اوتل آمده  
 گمان کردم که کانرین خیلی در انتظار من مانده اما برخلاف اثری  
 از وجود او نیافتم و تا آخر شب و وقت خواب هم او را ندیدم بی نهایت  
 متأثر و پریشان شده مجبوراً رفتم يك زنی که رخت شوی اوتل و  
 کارهایش خیلی بست بود از او سراغ کانرین را گرفتم

ان زن با يك خشوتی مراجواب گفت که کانرین رفت و دیگر  
 نخواهد آمد گفتم چرا؟ گفت این را دیگر از من نپرسید شما شاید بهتر  
 میدانید و نمیخواهید کسی باور نکند که رئیس اوتل پیشخدمت زربك  
 قشاك چندین ساله خود را برای خاطر شما بیرون کرد

از این کلام بقدری متأثر شدم که دیگر نتوانستم سؤال خود  
 را تکرار کرده از ان زن زشت خوی زشت روی کیفیت را بپرسم  
 همانقدر دانستم که در نبودن من کانرین آمده و با رئیس خود گفته که  
 و مشاجره ای کرده بالاخره یا خارج شده و یا اخراجش کرده اند

بعد از این مقدمه تا در روز و دو شب بطوری غماین بودم که حتی در اوتل قران نگرفته دائماً مثل آدمهای بیکار ول کرد — «ایران» که بعداً اشاره خواهم کرد در کوچه و بازار گردش می کردم و نمیدانستم چه باید کرد. حتی شام و نهار خود را دیگر در اوتل نگرفتم بلکه میرفتم در جاهای دور و رستوران های کوچک زیر زمینی بغدا های عمده جات و کارگران قناعت میکردم زیرا دائماً میل به تنهایی و جاهای گود و تاریک داشتم و هر منظره ای که بیشتر حزن انگیز بود انرا بیشتر دوست میداشتم و گویا اینها يك روز هائی بود که طبیعت برای مقدمات سفر مشرق و ایران بر من طامع میکرد — اینها يك پراتیک و مشق طبیعی بود که منظره پرازاندوه ایران زیاد بر من تا کوار نیاید

اگر از دنیای پراز سرور که امریکا است يك دفعه يك دنیای پراز غم و اندوه که قفقاز و ایرانست وارد میشدم شاید سگته میکردم و بحیات خود خاتمه میدادم. اما این اندوه و حزنی را که در وینه تحمل کردم چون عارضی بنظر میرسید و امید ان بود که يك سرور سرشاری از عقب داشته باشد چندان کران نبود یاد دارم که در طفولیت معلم فلسفه می داشتیم که هر روز يك حکایتی برای ما میگفت من جمله يك روز این حکایت را نقل میکرد در تحت این عنوان

«( دولت دولت میاورد و نکبت نکبت )»

شخصی شنیده بود که دولت دولت میاورد لهذا با زحمت تمام ده دانه مسکوک طلا فراهم کرد و انرا برداشته بیازار برده در مقابل دکان شخص صرافی که صندوقچه های پراز طلا و نقره در نزدش نهاده بود برد و از دور ایستاده لیره های خود را بیرون

آورده بلیره های صندوقچه صراف نشان داد و از دور مردم اشاره میکرد که شاید ان ایوه های زیاد بیایند نزد لیره های او اما هر چه اشاره کرد اثری ظاهر نشد آخر خیال کرد که باید اینها را بفرستم با ان لیره های صراف دست در اغوش شوند و انس بگیرند و انها را بیاورند بنا کرد يك يك از مسكوكات خود را بدكان صراف در صندوقچه سر كشاده افكند و شخص صراف تماشا كنان منتظر نتیجه بود که ببیند این مرد ابله چه اراده دارد چون همه لیره هارافرستاد و مدتی در انتظار نشست و خبری ظاهر نشد آخر نزد صراف آمد که لا اقل پول های خود را باز ستاند شخص صراف گفت : اقا چه می گوئی . —

گفت من شنیده بودم که پول پول مياورد دولت جالب دولتست و نكبت جاذب نكبت سرور از عقب سرور ميرسد و اندوه در پی اندوه مياورد

( ذره ذره کاندرا این عرض و سماست

جنس خود را همچو گاه و گهر باست )

بناء بر این مثل مشهور من بازحمت تمام این ده دانه مسكوك طلا را بدست آورده امروز انها را بدكان شما فرستادم که لیره های شما را بیاورد انها رفته نیامدند حالا می خواهم عرض کنم که اگر شما لیره های خود را بصندوقچه دوخته اید و پاهای انها را بسته اید که بجائی نروند پس اجازه دهید لیره های من بمکان خود باز گردند صراف گفت عزیزم آنچه شنیده اید صحیح است و من هم لیره های خود را ندوخته ام اما از این نکته غفلت کرده اید که پول زیاد پول را نزد خود میکشد نه پول کم پول زیاد را، همیشه دولت قوی منافع دولت ضعیف را تصاحب میکند، سرور و شادی سرشار است

که حتی شادیهای کوچک را هم برای صاحبان خود مهیا میسازد و بالاخره هر قوه قویه‌ئی اکل و فاعل است و هر قوه ضعیفه‌ئی ما کول و منفعل

عجالة چشم از لیره‌های خود پورشید که لیره‌های صندوقچه ما آنها را محکم گرفته و نمیگذارند که بسوی شما بر گردند زیرا هر يك نفر فرستاده شما در چنگ صد نفر گرفتار است و نجاتش محال بیچاره با دست خالی راه خود را پیش گرفته رفت و هر دم میگفت هر علمی را باید کامل آموخت و علم ناقص چندان بهتر از جهل نیست بلکه در بعضی جاها جهل بهتر از علم ناقص است

در این روزها که من دوچار اندوه‌های گوناگون بودم مکرر این حکایت را متذکر شده معلم خود را رحمت میفرستادم و میدیدم که هر چه بیشتر خود را بدست غم میدهم بیشتر وسیله غم و اندوه برایم فراهم میشود ( مردم از نوعمی آید بمبار آیدم )

اما همانطور که گفتم این غمها پراتیکی بود برای من که در هنگام مسافرت شرق و دیدن محیط ایران که نوشتن این کتاب قسمت عمده اش برای شرح و بیان آنها است چندان عادات غم خیز و رسوم حزن انگیز آنها بر من ناگوار نباشد زیرا چنانکه در مقالات آتیه من خواهی خواند در ممالک شرق بویژه ایران با اینکه مناظر طبیعی و حالات جغرافیائی آن بمراتب از امریکا و اروپا بهتر است غم و اندوه از در و دیوار میبارد

اگر اسباب سرور و فرح و نشاطی که در ممالک غرب فراهم است در مشرق مهیا شود انسان هرگز روی اندوه و کسالت را نخواهد دید معذات اهللی بر اموری جاری شده که تمامش حزن انگیز است . عباداتشان حزن اور و گریه خیز است . نعماتشان مانند مارش



هائی که مادر عزا بکار میبریم غم اندیز است . ادبیات و اشعارشان  
مشمول بر قصص و حکایات و کنایه و استعارات غم افزا و جان کزاست  
و بالاخره ایرانیان يك مرکز سرور و نشاطی را بتصنعات خودشان  
يك غمگده و ماتمگده بی نظیر کرده اند که انسان حیرت می آورد  
برخلاف اروپا که بعضی از قطعات ان طبعاً غم خیز است اما بزور  
تصنع انها را مرکز نشاط و انبساط فرار داده اند . عجالة شرح این  
قضایا را برای موقع خود گذاشته باصل موضوع رجوع میکنیم

### تغییر منزل

پس از ان چند روزی که با کمال بدی بر من گذشت واقامتم  
در اول همان اخرهای شب برای خواب بود و پس . یگروز بخاطرم  
رسید که کاترین بمن پیشنهاد کرد که اعلان جراحی خود را در شهر  
منتشر کنم و مرکزی برای خود من تعیین نموده بشغل بر دارم .  
حالا خوبست ان پیشنهاد را در موقع اجرا گذارم شاید هم ضمناً  
کاترین نام مرا و ادرس منزل را در اعلانها بخواند و بمنزل  
شخصی من بیاید

از این نکته هم نباید غفلت نمود که برای شخص اندوهناک  
و ماتمزده چیزی بهتر از تغییر در اوضاع زندگی او نیست تغییر  
منزل تغییر شغل تغییر تفرج تغییر مصاحب و حتی اگر ممکن باشد  
مسافرت که تغییر همه آنها را متضمن است يك حالت تازهئی در وجود  
انسان ایرات میکند که خیلی مفید است . بسا غمها را انسان فراموش  
میکند بسا نشاطهایی را که بدست میآورد . و الا همانست که معلم من  
گفته یعنی غم غم میآورد اندوه اندوه میزاید

یکی از رفقای را که با هم بگردش میرفتیم و در روز کمشدن  
کاترین با هم بودیم ملاقات کرده از او تقاضا کردم که یک منزل خوبی

برای من تهیه کند و او هم بپیمضایقه قدم اقدام کرده بعد از دو روز بهترین منزل را در بهترین نقاط شهر که قرب عمارت دولتی بود تهیه کرد و من منزل خود را بدانجا نقل کرده روزانه دیگر در جراحی و بیهوشی شرح تحصیلات و دیپلم و اسم خود و منزام را اعلان داده‌امالی را برای رجوعات جراحی بخود دعوت کردم

اما خنده‌آور بود حالت اول شخصی که خواست مرا برای جراحی بمنزل خود ببرد و او شخص تاجر متمولی بود که پوست صورت دخترش از شعله نطف سوخته بود و میل داشت طوری معالجه شود که از محسنات او نگاهد

این شخص بمنزل من آمده بمحض اینکه چشمش بصورت ساده و کم موی من افتاد و دیدم بیش از بیست و دو سال از سن من نگذشته بیک نظر حقارتی بمن نگریسته از روی تعجب گفت شمائید دکتور ژاک امریکائی ؟

گفتم بلی چه فرمایش دارید ؟

باز متحیرانه گفت راستی شمائید دکتور ژاک ؟

گفتم بلی آقای من چرا تعجب می کنید ؟ سبب تر دید شما

چیست ؟

گفت آخر دکتور ژاک باید یکمرد مجرب کاملی باشد . عجیب

! : بچه بیست و دو ساله چطور دکتور میشود : از صحبت ان مرد

برای من ان تجربه حاصل شد که انسان هر قدر تحصیلات و تجربیاتش

کامل باشد باز هم کم و زیادی سن خیالی دخیل است

خلاصه هر قدر خواستم درجه معلومات و تجربیات خودم را

باو بقبوانم باور نکرده هر قدمی که من بجانب او بر میداشتم او قدمی

عقب میزد و بالاخره بدون اینکه دست بمن بدهد و خدا حافظی

بگوید عقب عقب از محکمه من بیرون رفت و اهسته اهسته با خود حرف میزد و میفهمیدم که لند و لند گنان میروود و خود را ملالت میکند که عجب دکتوری پیدا کرده بی : : این هم دکتور است :  
 در مدتی که مطب شخصی داشتم مکرر با این گونه مذاکرات و حالات مواجه شدم و بالانکه کارهای نمایان و معالجات خوب از من دیده شد آخر محکمه ام روقی نگرفت و کاری نساختم و چنانکه مد خواهم گفت پس از خالی شدن کیف من از یول مجبور شدم که نزدیکی از جراحان مشهور مریضخانه دولتی رفته کار از او بخواهم و او هم با همه امتحاناتی که کرد مطمئن نشده فقط مرا ( انفرمیه ) معرفی کرد تا بعد از مدتها که مقام علم و اطلاع من معلوم شد . رتبه های بالاتری را بمن روا داشتند اکنون نمیکویم مگر از گذارش مدتی که در منزل و محکمه شخصی خود کار میکردم

این منزل و محکمه علاوه از اینکه در امور معاش من کمکی نداد برای جستن کاترین و ان کمشده اول که من از روی تردید او را ماده وازل راشل فرض میکنم هم مفید نیفتاد تنها طرفی که از محکمه خود برستم این بود که دوستان زیادی برای معالجات عجیبی پیدا کردم . یکی از ان دوستان که چند مرتبه در خانواده اش رفته و معالجاتی برای اعضاء فامیلش انجام داده بودم يك خدمتی بمن کرد که مرا یکشب بمجلس بال برد و يك پیش آمد غریبی در ان مجلس شد که می توانم گفت هم مزید بر غمهای سابقه ام شد و هم بالاخره کلیدی شد برای کشودن درهائی که از ان درها کوشه از جمال محبوبه پیدا می شود

### مجلس بال - و فلسفه رقص

پیش از انکه بگویم چگونه بمجلس بال رفتم و در ان جا با

چه کسان آشنا شدن این نکته را متذکر میشوند (پیرهون) فیلسوف قدیم یونان در کتاب خود مینویسد که هیچ چیز در عالم کلیت ندارد بلکه همه چیزها نسبی و اضافی است خوب و بد امری نسبی است و وجود کامل و ناقص بنسبت است فضائل و رذائل بالنسبه به اعدا و رسوم و نظریات هر قومی صورت خارجی پیدا می کند. خواص اشیاء در نسبت باب و هوا و فصول و مراسم و بالنسبه با مزاج تفاوت پیدا می کند چنانچه يك رواء در يك هوا، و يك مزاج مرض را علاج می نماید و حکم تریاق را دارد اما در هوا دیگر و با مزاج دیگر حکم سم کشنده دارد. شراب در يك مزاج مفید می افتد و در مزاج دیگر مضر کمش مقوی قلب و اعصاب و دماغ است و زیادش مضعف و مخرب دماغ و قلب و عصب است، حجاب زنان نزد قومی دلیل بر بی تربیتی و توحش بلکه مخرب عصمت است و نزد قوم دیگر پسندیده و دلیل بر عفت و پاکدامنی است نزدیک طایفه کریمه مطلوب است بلکه تمام روایات و رماها و ادبیات و نمایشاتی که گریه خیز باشد در نزدشان پسندیده است و نزد قوم دیگر بالعکس یعنی خنده و فرح و شادی و هر چه خنده آور و نشاط کستر باشد حتی رمان و افسانه و اشعاری که مطرح است مطلوب و پسندیده است. جمعی علوم و صنایع را سبب ترقی و تجارت بشری دانند و قوم دیگر آن را مهلك و هودى و مورث انهدام می شمارند قومی زندگانی در شهرهای بزرگ با میل و زینت و قوم دیگری زندگانی ساده بی تکلف و بسر بردن در کوه پایها و جاهای کم جمعیت را بهتر می دانند پس تمجید و تنقیدی که می شود نسبت بنظریه اشخاص است و راجع بموقع و مضاری است که در بعضی نسبت به بعض دیگر دیده می شود حتی زشتی و زیبایی يك امر حقیقی نیست بلکه بسته بانظار

طالبین است بعضی چشم درشت و سیاه را می‌پسندند و بعضی ریزه و زرد یا آبی و آبود و برخی متوسط پاره رنگ سفید را دوست می‌دارند و بعضی سبز چهره را می‌پسندند و برخی رخ و گونه کلی رنگ را تمجید می‌نمایند و قوهی رنگ (اسمر) کدم کون را وصف می‌نمایند طایفه‌ئی هوی سیاه و طایفه دیگر (شائکر) یعنی خرهائی رنگ و بعضی زرد زعفرانی و پاره بور مایل بسفیدی یا خاکستری و بعضی دیگر سفید نقره‌ای و هم چنین در کوتاهی و بلندی ان قومی گیسوان بلند و برخی کوتاه و بعضی متوسط را پسندیده هر يك مطابق فکر و سلیقه خود مدایح و اوصافی را بquam آورده سلیقه های خویش را در لفافه اشعار و ادبیات ذکر کرده اند

و هكذا در بعضی از قطعات عالم پای کوچک را اهمیت داده چندان که در چین پای دختر شیر خواره را در قالبهائی جای داده تاسنی نزدیک ببلوغ ان را طوری می‌بندند که در نزرکی بایستی يك هیکل بیل اوزن بر روی پاهاى کوچکی که میتوان گفت چون پای مور بنظر مباد راه فرسا شده زحمت این بار گران را حمل نماید اما بر خلاف یاد در بعضی نقاط باید کمرها یهن و قطور باشد بطوری که هر کس شکم و کمرش عریض تر است او پسندیده‌تر است و چنانکه معلوم است این وضع با و کمر در بعضی نقاط خصوصاً اروپا و امریکا فوق العاده مذموم و ناپسند بلکه کمال سعی مبذول میشود در باریکی کمر بستن کمر بند و غیره خصوصاً برای زنها و دختر هائی که باید در سیرکها بازی کنند

پس معلوم شد که آنچه در مدح و قدح اخلاق و اعمال و عقائد عادات بشر گفته شود یا در خواص و مضرات اشياء قام فرسائی گردد مطابق حقیقت نیست بلکه يك اموری است نسبی و اضافی و من تأیید می

کنم نظریه ( بیرهون ) ان حلیم بزرك يونان را زیرا در يك مسئله ( دانس ) رقص در ایام عمر و در خطوط سیاحت خود انواع و اقسام نظریات و طرزها دیده و شنیده ام که اینک ذیلاً بان اشاره خواهم کرد

فلسفه رقص بنظر من غیر از ورزش بدنی چیز دیگر نیست اما منظم شدن آن با مارش و موزیک و صادر شدن این صنعت از زوای خوشگل جوان با پسرهای خیلی قشنگ طبعاً يك حالت طرب و مسرت و شادی و فرحی در تماشا چنان احداث مینماید که آن حالت نزد بعضی از اقوام در نهایت درجه مستحسن و مطلوب است و نزد اقوام دیگر بغایت مستهجن و نا مرغوب اما در دنیای امروز خیلی کم شده اند اقوامی که رقص را ناپسند داشته بدان نظر نداشته باشند و آن را در ردیف ورزشهای لازمه نشناسند

بلی در شرق این ورزش بدنی نزدیک عده از روحانیون خصوصاً روحانیون اسلامی خیلی ناپسندیده بلکه قسمی از فسق و فجور است مگر اینکه يك طایفه از مسلمانان این ورزش را که همان رقص است بصورت یرانیک و مشق پهلوانی نمایش داده مکرر در قفقاز و ایران و بعضی نقاط دیگر دیده شده است که در محل مخصوصی که آنرا زورخانه میگویند آدمهای جوان و قوی همگن این ورزش را نه بنام رقص بلکه بنام ورزش مجری میدارند با یکتروع از موزیکی که چندان مفرح نیست ولی طبعاً باعث نظم و ترتیب ورزش اجتماعی آنهاست تنها نقصی که در این ورزش است این است که اولاً عمومی نیست ثانیاً زنها ابداً داخل در آن ورزش نیستند و نه اینکه بامردها ورزش نمیکند بلکه بتنهائی در خانه های خودشان و مکان هائی که مخصوص خودشان باشد در آنجا هم ابداً این ورزش را ندارند و

نمی دانند .

در ایران این ورزش تفکیک شده است از رقص و عنوان آن با رقص در انظار تفاوت کلی دارد ( با آنکه عنوان یکی است )  
بقدری این انفکاک مهم است که حتی اگر بهمان جوان ها که عامل این ورزش هستند گفته شود رقص کردید یا رقص می کنید یا خوب در آن سر زمین رقص کردید فوراً عصبیانی شده میگویند مگر من رقصم ؟

در اینجا باید فهمید که رقص در نزد ایرانیان چیست رقص هم قسمی از همین ورزشها است ولی مخصوص است بزنان بدکار یا شبیه بید کار و پسر هائیکه در جامعه ابروئی ندارند

اجرای این رقص نه عمومی و نه برای ورزش و نه مبنی بر اساس متین علمی است بلکه فقط اعمال آن در عروسیها و عیشهایی است که انهم در نظر محترمین ایشان نوعاً از اعمال خوب شمرده نشده و اکثر از ابرومندان حتی بتماشای انهم حاضر نمیشوند و بر سر هم امر لغو یفایده پر عیبی شمرده میشود

زن و پسری که در ایران علم رقص دارد بیشتر از زنان بلاد سایر ممالک انگشت نما هستند و مردم بیش از هر کس در حق انها بد بینند

سایر مسلمانها مثل ایرانیان نیستند چنانکه اعراب قسمتی از رقصها و ورزشها در میانشان معمول است و همچنین اگراد و اتراک هر چند در میان انها هم هموهیت ندارد و زنها را کمتر دخالت داده اند ولی بقدری که ایرانیان از این عنوان بوحشت میافتند دیگران چنین نیستند بعضی از شعب اسلامی را دیده ام که در معابد خود نوعی از رقص یا ورزش بدنی را مجری می دارند که بادکر و ورد و دعا و سرو

های مذهبی توأم است

من گمان میکنم که آنها از ابتدا قصدشان اجرای رقص و ورزش های بدنی بوده و آنها فهمیده اند که اینگونه اعمال در نشاط و مسرت و صحت و سلامت انسان خیلی دخیل است اما از آنجا که رؤسایشان اجازه نمیداده اند و بعضی سازها در میانشان متداول نبوده و یا در مذهبشان تحریم شده بوده است لهذا با سم عبادت و ذکر و ورزش های خود را مجری داشته و بجای نغمه موزیک اهنگ های صوت خود را بطرز مرتب منظمی و در طی اشعار و سرود های مهیجی بحرکت میاورند که جانشین ساز و موزیک باشد با وجود این تدبیر باز آنها هم در میان جامعه اسلامی چندان مطلوب و بمسلمان صحیح العمل موصوف نیستند . چنانکه بعضی از آنها از اهل تصوف و منفق از متشرعین شمرده شده اند . بیشتر آنها در بلاد عثمانی منزل دارند و نیز بربری ها و طایفه علی الهی و بکطاشی از طرفداران این ورزش بدنی یا رقص مذهبی هستند و طبعاً و تصنعاً يك انقلاب و هیجانی در آنها دیده میشود که انرا جذب روحانی میکوبند و خالی از تماشا نیست

حالا بر میکردیم بکیفیت مجلس بال وینه و انواع رقصهائی را که در آنجا دیدم هنگامیکه رفیق من مرا بدان مجلس دعوت کرده در حالتیکه مقدمات ورود مرا در آنجا خودش تهیه کرده بود تنها عذر من نداشتن لباس رقص بود که من از امریکا همراه خود بر نداشته بودم انهم رفیقم بی زحمت از برایم فراهم کرد بدون آنکه اجرتی برای ان قرار داده باشد

تا انشب من هنوز طرز رقصهای مشرقی را ندیده بودم و در انشب در مجلس بال هر دو را دیدم . رقص روسها يك کمی شباهت



برقص مشرقیها دارد و در انمجلس له کویا علت عمده تشکیل ان تماشای رقص يك زن و مرد روسی بود انها بقانون خود خوب رقص کردند و همچنین یکزن و مرد یهودی شرقی و زن و مردی یونانی در ان مجلس «دانس» کردند من ابدأ لذت بردم از رقصهای انها زیرا بان «آنوس نبودم و خیلی سبک بنظرم آمد

حالا ببینیم چه اتفاقی در ان مجلس بال است که برای من مفید است بعد از تنفس اول اخطار شد که رقص اکلوسی شروع خواهد شد بناء بر این من سراپا چشم شده و دیده بصحنه دوخته تا ببینم چه کسان در صحنه عرض اندام مینمایند و ایا کسی را خواهم دید که در این هنر با من برابر باشد و بتوانم دست موافقت با او بدهم یا نه ؟

دنیا میدان رقابت است . این عالم بساط خود نمائی است ؛ هر کس در دنیا يك هنری را دارا باشد همیشه میل دارد انرا نمایش دهد و این حس میل و اراده در مقام رقابت و هم چشمی بیشتر بظهور میرسد

بنا بر این منکه علم رقص را خیلی خوب میدانستم بلکه انواع بازیها و ورزش ها را در امریکا تعلیم گرفته بودم پیوسته مایل بودم که درچنان مجلسی که اکثر از بزرگان حاضر بودند بمعرض نمایش گذارم اما همه کس میدادند که اینکار بی موافقت يك همکار خوب لایق و رفیق موافق انهم برای مثل من جوان غریبی اسان نبود

در این کشمکش خیالی بودم و هر دم خود نمائی خویش را ارزو مینمودم که نغمات موزیک در موقع رسمیت دوم بصدا آمد و زمین صحنه مزین شد بوجود يك دختر بسیار زیبایی که با يك جوان رعنائی که دست بدست هم وارد صحنه شدند